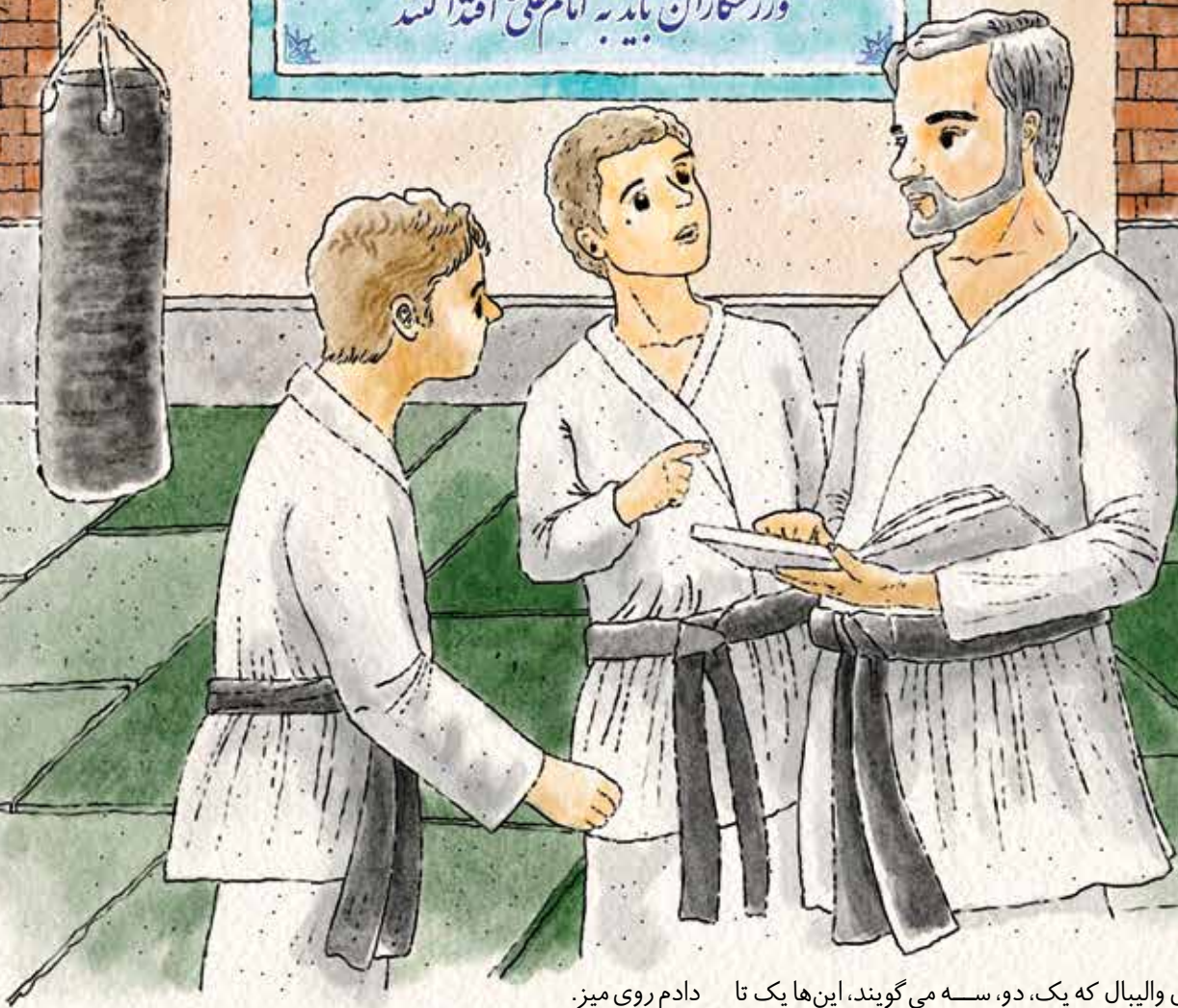


ورزشکاران باید به امام علی اقتدا کنند



دادم روی میز.
هفتمی؛

- کارشناس محترم برنامه در ادامه به سؤالات شما پاسخ می‌دهند:
- بله. عرض می‌کردم که طبق کتاب آسمانی ما قرآن، شیطان از چند راه به انسان ضربه می‌زند: ایجاد شک نسبت به کار خوب و بد؛ عقب‌انداختن کارهای خوب؛ زیبا نشان دادن کارهای زشت؛ ایجاد علاقه به بدی‌ها؛ دادن وعده و وعید؛ ایجاد آرزوهای بیهوده؛ تسلط ... نمی‌خواستیم گوش بدهیم، ولی شد هفت تا! ...
فردا عصر با اسماعیل رفتیم پیش استاد صبوری. او کتاب استادش، یعنی همان اسرار جودانکا را آورد و شروع به خواندن کرد:
- با این هفت ضربه می‌توانید بر حریفان پیروز شوید:
اول: کاری کنید حریف شک کند که می‌تواند ضربه بزند یا نه.
دوم: طوری حرکت کنید که حریف ضربه‌زدنش را عقب بیندازد.
سوم ...
چهارم ...
پنجم ...
ششم ...
هفتم: حالا وقت آن رسیده است که به حریف مسلط شوی.

مثل تماشاچی‌های والیبال که یک، دو، سه می‌گویند، این‌ها یک تا هفت می‌شمارند تا ملی‌پوششان حریفش را از میدان به در کند. سامی میسون، حریف اسماعیل، چند تا مدال قهرمانی جهان دارد! چیزهای عجیبی در اینترنت در مورد او بود؛ راز جودانکا، هفت ضربه‌ی معروفش و ...

بیــــــــــــــــیبیبیب ... بیــــــــــــــــیبیبیب ...

تا زنگ زدم، اسماعیل گوشی را برداشت. گفتم: «شنیده‌ای حریفت ...؟» گفت: «بله شنیده‌ام. آقای صبوری می‌گفت که سال‌ها پیش، کتابی را از استادش گرفته است که اسمش اسرار جودانکاست؛ ضربه‌های ناجوانمردانه!

قرار است استاد مرا راهنمایی کند.»

این را گفت و خداحافظی کرد.

بابی حوصلگی تلویزیون را روشن کردم.

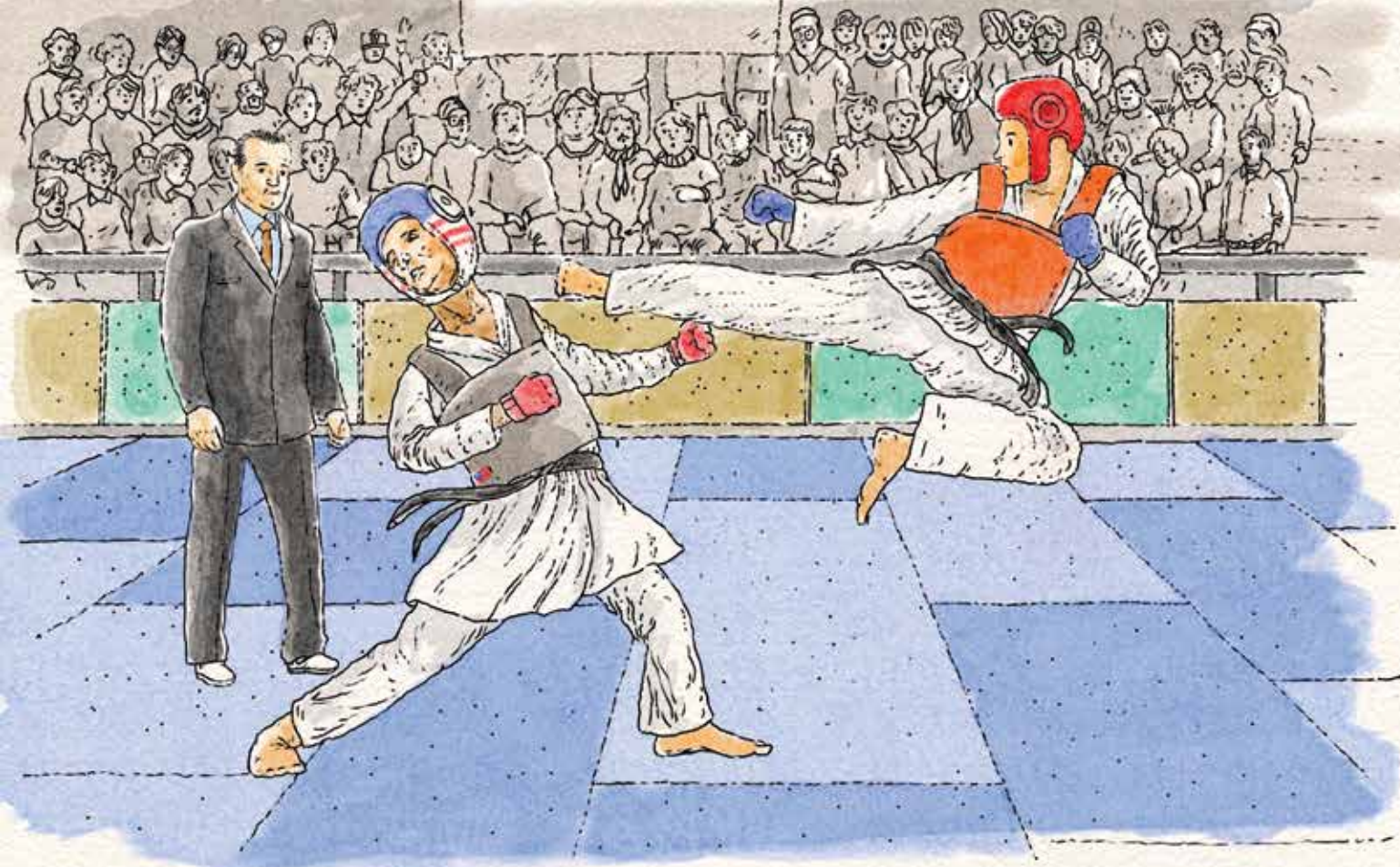
اولین شبکه؛ تبلیغات ...

«اوج هنر و زیبایی ...»

زدم دومی؛ اقتصاد ...

«قیمت ارز دیروز ...»

سومی، چهارمی، پنجمی، ششمی؛ زدم هفتمی و بابی میلی کنترل را سُر



شبهه درس راز نشانه‌های فارسی پایه‌ی چهارم شده است! از روی نشانه‌های قرآنی گفته شده، می‌شود فهمید ضربه‌های سوّم تا ششم چگونه هستند.

استاد کتاب را بست و گفت: «اسماعیل! سهراب! بلند شوید! باید حسابی خودمان را برای این مبارزه آماده کنیم.» یک هفته بعد در باشگاه، وقتی خسته شدم، نشستم و تمرین‌های جدید اسماعیل را نگاه کردم.

دوپ ... دوپ ... هفت ضربه به کیسه زد؛ درست مثل ضربه‌های استاد صبوری ... کیسه‌ی مشت زنی مثل پرگاه به این طرف و آن طرف پرت می‌شد. خوش حال شدم. نفس راحتی کشیدم و منتظر ماندم تا روز مسابقه. مسابقات خارج از ایران برگزار می‌شدند. پای تلویزیون بودم. یک ساعت تا مسابقه مانده بود.

ما پیش خانواده‌ی اسماعیل، یعنی خواهر و مادرش هاجر خانم، بودیم. پدر اسماعیل در نبرد خان طومان سوریه به شهادت رسیده بود! سارا، خواهر کوچک‌تر اسماعیل، روی سجاده‌ی نماز برایش دعا می‌کرد. هاجر خانم خیلی نگران بود. از صبح که آنجا بودیم، مرتب از ما عذرخواهی می‌کرد، می‌رفت و برمی‌گشت. از محله‌ی ما تا امام‌زاده ده دقیقه راه بود. هی رفت، هی برگشت، هفت بار!

دل‌م‌طاعت نیاورد. با اسماعیل تماس گرفتم. گفت: «یکی از مأموران امنیتی پودر خاصی را در وسایل مربّی سامی میسون کشف کرده است که وقتی پخش می‌شود، راه گلو و تنفس را تنگ می‌کند. قرار بوده است

که قبل از مسابقه مقداری از آن را مخفیانه به طرف من بپاشند. وقتی این موضوع را به مسئولان بازی‌ها اعلام کردیم، آن‌ها طبق معمول خیلی راحت از قضیه گذشتند و فقط آن پودر را گرفتند، همین!» مسابقه شروع شد...

اسماعیل حمله کرد. سامی عقب رفت و به سرعت چرخید. طرفدارانش هم زمان صدا می‌زدند: «وان ...» با یک ضربه‌ی چرخشی محکم، اسماعیل را نقش زمین کرد. اما اسماعیل با یک حرکت سریع، با صدای قدرتمند یا علی (ع) از جا بلند شد و شروع کرد.

ضربه‌ی اوّل: یک «ماواشی‌گری آ» روی گردن سامی. همه گفتند: «یک» ضربه‌ی دوّم: چرخشی سریع به طرف دیگر سامی. دوباره ایرانی‌ها: «دو»

ضربه‌ی سوّم: اسماعیل به هوا بلند شد؛ «تیوپوپ چاگی آ» ضربه‌ی چهارم ... تا هفتم ... داور دست اسماعیل را بالا برد. پرچم سهرنگ ایران به اهتزاز درآمد.

«سر زد از افق ...»

اسماعیل صفحه‌ی ۴۸ فارسی پنجم، درس ششم (سرود ملی) را به خاطر می‌آورد.

این داستان ادامه دارد ...